

## پیاده‌روی صد ساله‌ی آرامنه، از نسل‌کشی تا امروز

وانسا هیوا

بیش از یک قرن پس از قتل عام آرامنه در ترکیه‌ی عثمانی، خانواده‌های قربانیان و بازماندگان این فاجعه همچنان به شرح ابعاد گوناگون آن می‌پردازند. داون مک‌کین، نویسنده و خبرنگار ارمنی تبار آمریکایی در کتاب «پیاده‌روی صد ساله: یک اودیسه‌ی ارمنی»، با اتکا به سرگذشت و خاطرات پدر بزرگ‌اش، روایتی استثنایی از این نسل‌کشی عرضه می‌کند.

داون مک‌کین در حالی که در لس آنجلس در بین دیاسپورای بزرگ آرامنه بزرگ می‌شد، تلاش می‌کرد تا قطعات خاطرات وقایع و منطق آن‌ها را به هم وصل کند، ولی تا دهه‌ی چهارم زندگی‌اش هیچ چیز برای او واضح نبود. در آن زمان بود که ترجمه‌ای از خاطرات پدر بزرگ‌اش، استپان میسکیان، را خواند که در آن تعریف کرده بود چه طور توانسته زنده بماند. آن دفتر خاطرات برای او نقشه‌ای شد که نه تنها ماجرای پدر بزرگ خودش بلکه ماجرای تقریباً یک و نیم میلیون ارمنی را نشان می‌داد که در قتل عامی که از سال ۱۹۱۵ شروع شد از بین رفتند. مک‌کین تقریباً برای یک دهه نوشته‌های پدر بزرگ‌اش در دفتر خاطرات او، و همچنین نوشته‌های روزنامه‌ها و آرشیوهای را که در پاریس، وین، استانبول، حلب، بخارست، ایروان، نیویورک، و لس آنجلس از آن‌ها نگه‌داری می‌شود، دنبال کرد. او همچنین مسیری را که پدر بزرگ‌اش در ترکیه و صحراهای سوریه پشت سر گذاشته بود با پای خودش پیمود. پدر بزرگ مک‌کین، یک شب قبل از قتل عام کاروان‌شان، فرار کرد و با عبور از صحرا خودش را به شکل یک عرب در آورد و به یک شیخ پناه برد. او زنده ماند تا به قتل عام شهادت دهد، و حالا نوه‌اش در کتاب‌اش همان کار را می‌کند: پیاده‌روی صد ساله، که قسمتی خاطره و قسمتی سفرنامه و قسمتی اسناد تاریخی است. با خواندن کتاب‌اش، مشتاق شدم تا با او گفت‌وگو کنم.

تو به عنوان یک خبرنگار به گوشه و کنار جهان سفر کرده‌ای، و از مصر، شیلی، و یونان گزارش فرستاده‌ای. اما داستانی را که مشغول‌ات کرد در خانه‌ی خودت یافتی. چه چیز باعث شد که «پیاده‌روی صد ساله» را بنویسی، و دوست داشتی به چه دستاوردی برسی؟

مادرم همیشه به من درباره‌ی آن‌چه که بر پدرش رفته بود می‌گفت، ولی من حقیقتاً آن طور که باید آن را درک نمی‌کردم، تا وقتی که در بزرگ‌سالی ترجمه‌ای از خاطرات او به دست من رسید. وقتی که نشسته بودم و آن را می‌خواندم، باور نمی‌کردم که راوی در خطر این نوشته‌ها پدر بزرگ من بوده است. نمی‌تواستم باور کنم که چندین بار

این قدر به مرگ نزدیک شده است: وقتی که او را به لب رودخانه بردند تا به گلوله ببندندش، وقتی که کاروان‌شان را برای سلاخی کردن آن‌ها می‌بردند، وقتی که تنها با دو لیوان آب شش روز تمام در صحرا برای زنده ماندن تقلا می‌کرد. بدن من واکنش نشان داد: شروع به لرزیدن کردم و حالت تهوع پیدا کردم. به این فکر افتادم که چه قدر سرنوشت من به وجود او گره خورده بوده، چه قدر تمامی خانواده‌ی ما به نیست و نابود شدن نزدیک بوده است. حرفه‌ی من خبرنگاری است. زمانی که برای اولین بار خاطرات پدر بزرگام را می‌خواندم، تازه یک تحقیق نُه ماهه را به پایان رسانده بودم درباره‌ی این که چه‌طور اغلب با زوال عقل سالمندان برخورد نامناسب می‌شود. مشکلات مشابهی داشتیم. سالمندانی که به شدت از بیماری زوال عقل رنج می‌بردند نمی‌توانستند حرف‌شان را بزنند، و من داشتم با گزارش‌های ام‌صدای آن‌ها را منعکس می‌کردم. می‌خواستم برای کسانی که در قتل عام ارامنه از بین رفتند هم همین کار را انجام بدهم. فراتر از همه چیز، پدر بزرگ من فکر می‌کرد که زنده مانده تا داستان‌اش را تعریف کند. او نوشته بود: «به عنوان شاهد عینی آن برنامه‌ی شیطانی، من با خودم سوگند خوردم که آن‌چه دیده‌ام را از سر وظیفه روی کاغذ بیاورم.» این میراث خانوادگی ما بود. احساس وظیفه‌ی بازگویی هم به همراه آن می‌آمد.

بعد از این که این خاطرات را پیدا کردی، دوستان‌ات در جمع متحد ارامنه‌ی جنوب کالیفرنیا به تو کمک کردند تا آن‌ها را ترجمه کنی، و با تو در پیشبرد تحقیقات‌ات همفکری کردند. گذشته‌ات از لحاظ درک زمینه و ظرایف فرهنگی چه کمکی در تهیه‌ی گزارش‌ها کرد؟ چه چالش‌هایی پیش روی‌ات بود؟ حفظ بی‌طرفی خبرنگارانه کار دشواری بود؟

از آن‌جایی که نیمه‌ارمنی هستم، همیشه احساس می‌کردم که یک پای‌ام در یک دنیا قرار دارد و پای دیگرم در دنیایی دیگر. من بخشی از جامعه‌ی ارامنه هستم ولی می‌توانم به این جامعه از خارج از آن هم نگاه کنم. به علاوه، برخلاف خیلی‌های دیگر، تاریخ خودمان را در مدرسه‌ی ارامنه نخوانده بودم. بنابراین، مجبور بودم از ابتدا شروع کنم و خودم این تاریخ را بخوانم.

از لحاظ بی‌طرفی، من با رویکرد معمول خبرنگاری به سراغ این ماجرا نرفتم. مسئله‌ی من این نبود که: آیا این واقعه رخ داده یا رخ نداده است؟ من از این دید به آن پرداختم که این واقعه قطعاً رخ داده است؛ انگیزه‌ی من این بود که بفهمم بر پدر بزرگام واقعاً چه رفته است. اول گمان می‌کردم که از آن‌جایی که ترکیه این واقعه را انکار می‌کند، حتماً مطالب مطبوعاتی زیادی در مورد این نسل‌کشی وجود ندارد. به همین خاطر متعجب شدم که دیدم مطالب زیادی را در روزنامه‌ها پیدا می‌شود، از جمله در **نیویورک تایمز**، که با آشکار شدن واقعیت، آن را گزارش کرده بودند. از آن‌جایی که خودم تجربه‌ی خبرنگاری تحقیقی داشتم، می‌دانستم که چه‌طور همه‌ی جزئیات را دنبال کنم. هر سرنخی را که پدر بزرگام در نوشته‌های‌اش به جا گذاشته بود دنبال می‌کردم. از خوش‌شانسی من، او در خاطرات‌اش بسیار به جزئیات پرداخته بود، و اسم آدم‌های کاروان‌شان، تاریخ کشتارها، و مقدار دقیق پولی را که در جیب‌اش بوده نوشته بود. همین باعث شد من بتوانم در تحقیق هدفمند خودم نوشته‌های او را بسط دهم.

اما بزرگ شدن در خانه‌ای که همه در آن ارمنی نبوده‌اند مشکلاتی هم ایجاد می‌کند. من نمی‌توانم به زبان ارمنی بخوانم یا حرف بزنم. بسیاری از منابع دست اول من (از جمله نوشته‌های پدر بزرگ‌ام) به زبان ارمنی هستند، و من مجبور بودم به مترجم‌ها و دستیارانی تکیه کنم تا چشمان من باشند. به کلاس شبانه‌ی زبان ارمنی رفتم تا آن قدر یاد بگیرم که بتوانم کتابی را از کتاب دیگر تشخیص بدهم، اما هنوز تلفظ چند کلمه‌ای که یاد گرفته‌ام را بد ادا می‌کنم.

پدر بزرگ تو پیش از به دنیا آمدن‌ات از دنیا رفت. با وجود این، حضورش سایه‌ای بلند بر سر مادرت که فرزند بازماندگان کشتار است و مسلماً بر سر تو انداخته است. پدر بزرگ تو خاطرات‌اش را نوشت تا نسل‌های آینده ماجرای نسل‌کشی را فراموش نکنند. او در زمان به جلو نگاه کرده، و تو به عقب نگاه کرده‌ای. در ضمن تحقیقات، آیا حس کردی که شناخت‌ات از او بیشتر شده است؟ یا برخی از جزئیات همچنان دور از دسترس‌ات باقی ماند؟ اگر می‌توانستی الان کنارش بنشینی، سه سؤال‌ی که از او می‌پرسیدی چه بودند؟

من قطعاً احساس می‌کنم که او را بیشتر شناختم. در آخر کتاب، احساس می‌کردم که می‌توانم بدانم که او چه طور در موقعیت‌های خاص فکر می‌کرده و عمل می‌کرده. هنوز چیزهایی وجود دارد که نتوانسته‌ام پیدا کنم، و شاید هیچ وقت نتوانم. همیشه دل‌ام می‌خواست بدانم که آیا او هرگز توانست با مرد دیگری که با هم از کاروان‌شان فرار کردند ولی به دو کشور مختلف رفتند دوباره ارتباط برقرار کند؟ این‌ها دو نفر از معدود افراد بازمانده از آن گروه بودند و هر دو درباره‌ی آن نوشتند، اما آن مرد دیگر در دهه‌ی ۱۹۵۰ در سبیری از دنیا رفت. همچنین، دوست داشتم از او بخواهم تا بیشتر درباره‌ی آدم‌هایی که همراه او در کاروان‌شان بودند و در کنارش در طول راه مردند بگوید. آن‌ها چه جور آدم‌هایی بودند؟ ولی از همه بیشتر دل‌ام می‌خواست از او بپرسم: مهم‌ترین درسی که او می‌خواهد دنیا از ماجرای او و ماجراهای زجر کشیدن‌های مشابه آن بگیرد چیست؟

پدر بزرگ تو از هر نظر مرد زرنکی بود، دوره‌گردی می‌کرد و لباس زنانه می‌فروخت، پادویی می‌کرد و پیغام‌ها را می‌رساند، در اردوگاه پناهجویان وقتی که سیل آمده بود شمع می‌فروخت، به امور بین مردم و خانواده‌ی شیخ می‌رسید. آیا فکر می‌کنی که این روحیه‌ی کاری بودن‌اش به او کمک کرد تا از نسل‌کشی و مصائب بعد از آن جان سالم به در ببرد؟ آیا این که او زنده مانده بود ولی بقیه زنده نمانده بودند، فکر او را مشغول می‌کرد؟ و آیا همین انگیزه‌ی او بود که به عنوان یک شاهد بنویسد؟

من فکر می‌کنم که روحیه‌ی پدر بزرگ من در کودکی‌اش ریشه دارد. پدرش وقتی که او بچه بود از دنیا رفت، و مادرش او را از مدرسه بیرون کشید تا کمک‌خرج خانواده باشد. او در سن کم یک دست‌فروش دوره‌گرد شد. الاغی داشت و دوره‌گردی می‌کرد، و در آن سن مجبور بود سر در آورد که باید چگونه خرید و فروش کند تا نان خانواده‌اش را در بیاورد. این تجربه‌ها باعث شد که از کودکی آدم کارراه‌اندازی شود، و همین طور باعث شد که بتواند بعدها از پس پلیس‌ها بر بیاید.

و بله، او به شدت در فکر بود. او خیلی مختصر در روز ازدواج مادر و پدر من حاضر شد. در آخر مهمانی، به مادرم گفته بود: «برای ام خیلی سخت است که در مراسم شاد شرکت کنم.» برای اش سخت بود که شادی کند، چون بسیاری از کسانی که دوست‌شان داشت بی‌گناه کشته شده بودند و به زندگی‌شان با بی‌رحمی تمام خاتمه داده شده بود. او بارها به مادرم گفته بود: «آنا هید، من سال دیگر می‌میرم.» زیرا نمی‌توانست به سادگی باور کند که زنده مانده است. مادرم معتقد است که امروزه به این حالت پدرش اختلال «استرس بعد از تروما» می‌گویند.

مادر تو اهل ادابازار محسوب می‌شود، جایی که هرگز ندیده است. زمانی که خودت بچه بودی، در جمع‌های گروه تان، وقتی از تو سؤال می‌شد که اهل کجا هستی، تو بارها جواب می‌دادی که اهل ادابازار هستی. حالا که شهر پدربزرگات را دیده‌ای، چه جوابی می‌دهی؟ آیا مفهوم وطن، علاوه بر آن که مفهومی جغرافیایی است، مفهومی فرهنگی و خیالی است؟

من معتقد ام که پدربزرگ و مادربزرگ من ادابازار را با خودشان به آمریکا آوردند و آن را به بچه‌های‌شان دادند. آن‌ها وطن‌شان را مثل مهاجران دیگر از طریق غذاها، سنت‌ها، و داستان‌های‌شان با خودشان حمل کردند. از آن جایی که بسیاری از افراد دیگری که اهل همان شهر بودند به لس آنجلس پناه آوردند، مادرم در میان کسانی بزرگ شد که مثل خودش بودند. من هنوز احساس می‌کنم که بخشی از ادابازار هستم، اما نه آن گونه که امروز وجود دارد. من به آن شهر آن گونه که در گذشته بود تعلق دارم، زمانی که تنوع دینی داشت، پر از ارمنی‌ها، ترک‌ها، یهودی‌ها، و یونانی‌ها بود. من به جایی تعلق دارم که پدربزرگام در خیابان‌های اش جنس‌های اش را دور می‌گرداند و همه‌ی اهل محل را به زبان عثمانی و ترکی و یونانی و ارمنی صدا می‌زد.

هنری مورگنتو، سفیر آمریکا در امپراتوری عثمانی، بارها درباره‌ی نسل‌کشی ارارمنه افشاگری کرد. «نیویورک تایمز» و مطبوعات جهان درباره‌ی آن بحران رو به رشد با سرتیترهایی مثل «ارارمنه به بیابان‌ها رانده می‌شوند تا از بین بروند؛ ترک‌ها متهم به نقشه‌ریزی برای انقراض کل یک جمعیت» می‌نوشتند. و با وجود این، آمریکا همچنان دخالتی نکرد (و هنوز آن نسل‌کشی را به رسمیت نشناخته است). ما از گذشته چه درسی در مورد بحران اخیر پناهجویان سوری می‌توانیم بگیریم؟

یکی از مهم‌ترین کارهایی که باید بکنیم این است که درباره‌ی کشتارهای سابق اطلاع‌رسانی کنیم، تا دوباره همان اشتباهات را تکرار نکنیم. اگر شواهدی دال بر نسل‌کشی وجود دارد، ما باید به عنوان جامعه‌ی جهانی برای متوقف کردن آن تلاش کنیم. و بعد از آن، باید عاملان جنایت به دست عدالت سپرده شوند. این اتفاق در پایان جنگ جهانی اول نیفتاد. به همین دلیل، معماران قتل عام ارارمنه توانستند فرار کنند. وقتی که خانواده‌ها با انکار مواجه شدند، برای‌شان بسیار سخت بود که رو به جلو حرکت کنند. نسل بعد از نسل، هنوز احساس قربانی بودن می‌کنند. همان طور که پاپ فرانسیس در یک صدمین سالگرد نسل‌کشی عام ارارمنه گفت: «پنهان کردن یا انکار کردن شر به

معنی این است که بگذاریم زخمی خونریزی کند، بدون این که آن را پانسمان کنیم.» در مورد بحران پناهندگان امروز، مهم است که به یاد داشته باشیم که ملت ما از مهاجران تشکیل شده است. خانواده‌ی خود من به این جا پناه آورد، و به «رؤیای آمریکایی» رسید. غیرمسئولانه و اشتباه است که به تمامی یک ملت برچسب خطرناک بودن بزنیم. این نوع ادبیات به کشتارهای جمعی می‌انجامد.

### چه توصیه‌ای برای نویسنده‌هایی که قصد دارند داستان‌های خانوادگی بنویسند داری؟

این کار بسیار رضایت‌بخش ولی دشواری است. مثل این است که با خانواده‌ی خود وارد معامله شوید، با نقاط مثبت و منفی‌اش. هرکسی که درباره‌اش می‌نویسید سهمی دارد، اما پاداش‌اش قابل مقایسه با هیچ چیز دیگر نیست.

### قهرمانان ادبی تو چه کسانی هستند؟ چه کتاب‌هایی خواندی تا تو را در روش گزارش‌گری و روایت‌گری راهنمایی کنند؟ و الان مشغول خواندن کتاب چه کسی هستی؟

یکی از کتاب‌های مورد علاقه‌ی من آسمان سرپناه، نوشته‌ی پل بولز، است. توصیفات‌اش از صحرا را خیلی دوست دارم. البته وداع با اسحله‌ی ارنست همینگوی و زیبایی کلمات‌اش را هم خیلی دوست داشتم. وقتی که داشتم کتاب‌ام را می‌نوشتم، خودم را در حال و هوای آن زمان، یعنی اوایل قرن بیستم، فرو بردم. خاطراتی از امپراتوری عثمانی خواندم، و درباره‌ی اداب‌آزار و روزنامه‌های آن زمان می‌خواندم. در حال حاضر مشغول خواندن داستان‌هایی با موضوعات سبک تر هستم، و دارم سعی می‌کنم به کتاب‌هایی که دوستان‌ام چند سال پیش خوانده‌اند برسم. من برای یک دهه فقط موضوعات تلخ را خواندم، و الان دارم به خودم استراحت می‌دهم. خیلی لذت‌بخش است. الان دارم کتاب برنات، توکجا می‌رفتی، نوشته‌ی ماریا سیمپل، را ورق می‌زنم.

هرنت دینک خبرنگار به «اهانت به هویت ترکی» متهم شد، و چند ماه قبل از گزارش تو از سفر به ترکیه، در سال ۲۰۰۷ در استانبول کشته شد. مادرت از تو خواهش کرد که به کسی درباره‌ی دلیل سفرت چیزی نگویی. وقتی که آن جا بودی پلیس تو را تعقیب می‌کرد. اما سال ۲۰۱۵ یک صدمین سال‌گرد نسل‌کشی ارمنه بود. با پیش آمدن بحث‌ها و مناظره‌های اخیر، چه کار دیگری می‌شود کرد که دولت ترکیه را وادار کند که موضع‌اش را تغییر دهد و تا حدی در جهت جبران خساراتی که فعالان ارمنی مطالبه می‌کنند اقدام کند؟

خوشبختانه موضوع نسل‌کشی الان به آن خطرناکی که در هنگام سفر سال ۲۰۰۷ من بود نیست. مردم اکنون بیشتر و علنی‌تر درباره‌ی آن حرف می‌زنند. در سال ۲۰۰۸، دویمت روشنفکر کارزاری به اسم «من معذرت می‌خواهم» راه انداختند و ده‌ها هزار نفر آن را امضا کردند. نخست‌وزیر وقت، رجب طیب اردوغان، در سال ۲۰۱۴، نود و نهمین سال‌گرد نسل‌کشی، در مورد «عواقب غیرانسانی» آوارگی ارمنه اظهار تأسف کرد و تقریباً عذرخواهی کرد. اما سال

بعد، عقب‌گرد کرد و باز انکار ادامه پیدا کرد. به هر حال، در یک صدمین سالگرد نسل‌کشی ارمنه، ما بدون شک شاهد رشد آگاهی در سطح جهان در تمام سطوح بودیم، از سفر قارداشیان به ارمنستان گرفته تا صحبت‌های پاپ فرانسیس.

من معتقد ام که آموزش و اطلاع‌رسانی کلید همه چیز است. انکار از طرف مقامات بالا در ترکیه تحمیل می‌شود. نظر رسمی آن‌ها در مدارس تدریس می‌شود. بنابراین مردم ترکیه تاریخی تحریف‌شده را درباره‌ی ارمنه یاد می‌گیرند. البته در این عصر اطلاعات، ترک‌ها هم خودشان احساس مسئولیت می‌کنند تا درباره‌ی آنچه که اتفاق افتاده منابع دست اول را از دیدگاه‌های مختلف بخوانند. اکنون پیدا کردن این منابع راحت شده است. برای مثال، گزارش‌های نیویورک تایمز از آن وقایع و گزارش‌های کنسولگری آلمان حالا همه در اینترنت به راحتی در دسترس هستند.

تو درباره‌ی ملاقات‌ات با خانواده‌ی شیخی نوشته‌ای که به پدر بزرگ‌ات پناه داده بود. آن‌ها با خوشحالی ضیافتی برای تو بر پا کردند، و درباره‌ی زندگی پدر بزرگ‌ات بعد از این که آن‌ها را ترک کرده بود پرسیدند، و از شنیدن این خبر که او ۱۷ بچه و نوه دارد ابراز شادمانی کردند. لحظات زیبا و آرامش‌بخشی بود وقتی که شما با یک‌دیگر در کنار رودخانه‌ای که در میان یک آبادی در دل صحرا جاری بود ایستاده بودید. حالا که سوریه در چنگ داعش است، نظرت درباره‌ی سرنوشت مردمی که در سوریه ملاقات کردی چیست؟

دیدن آن‌چه که در سوریه دارد اتفاق می‌افتد، به خصوص برای طایفه‌ای که زندگی پدر بزرگ من را نجات داده بود، قلب مرا می‌فشارد. آن‌ها شرایط سختی دارند. پیدا کردن غذا و خرج زندگی و امکانات پزشکی دشوار است. یکی از آن‌ها از آن‌جا فرار کرده و از مسیر خطرناک ترکیه به یونان، به همراه انبوهی از پناهجویان، عبور کرده است. مدتی بعد از شروع جنگ، به من گفت: «حالا می‌فهمیم که چه بر پدر بزرگ‌ات رفته بود.» و هنوز هم به این مقایسه کردن ادامه می‌دهد. چنین خانواده‌هایی حالا در کشورهای دیگر به دنبال پناهنده شدن اند. این رسم‌شان است که در خانه‌شان به روی مردم باز باشد. آن‌ها، با وجود حرف‌های رایج درباره‌ی ارمنی‌های «خطرناک» که از طرف دولت عثمانی آن زمان رواج داده می‌شد، به پدر بزرگ من وقتی که به آن‌ها نیاز داشت پناه دادند. به نظرم مردم فراموش کرده‌اند که این آدم‌ها مثل خانواده‌ی من و شما هستند. در حال حاضر، ترس حکم‌فرمایی می‌کند. و هر زمان که ترس حکم‌فرمایی کند، خطرناک است. ارمنی‌ها ترسیده‌اند، که البته من درک‌شان می‌کنم. اما فکر می‌کنم که مهم است که حواس مان به خطر بهتان زدن به همه‌ی یک گروه از مردم باشد. این‌گونه است که هولوکاست رخ می‌دهد.

**اکنون مشغول چه کاری هستی؟**

دارم درباره‌ی دو برادر اهل رقه در سوریه، که الان عملاً مقرر داعش است، می‌نویسم. برادر بزرگ‌تر سعی می‌کند برادر کوچک‌تر را به آمریکا بیاورد، ولی با مشکلات زیادی مواجه می‌شود. برادر کوچک‌تر از طرف داعش محکوم

به اعدام شده و از رقه فرار کرده است. اما این در زمانی است که برای آوردن یک خواهر یا برادر به آمریکا باید در یک نوبت ۱۳ ساله قرار گرفت. همه می‌دانیم که شرایط سیاسی آمریکا، بعد از حملات تروریستی پاریس، سن برناردینو، و جاهای دیگر چگونه است.

برگردان: پروانه حسینی

---

وانسا هوا نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او است:

Vanessa Hua, '[Dawn MacKeen on "The Hundred-Year Walk"](#),' *Los Angeles Review of Books*,  
18 January 2016.